

از هلی کوپترهای ۲۱۴ برای پشتیبانی و عملیات تجسس و نجات استفاده می‌شد



## نقش هوانیروز در عملیات فتح المبین همه کار می‌کردیم

نزدیک عید بود. از سقز که برگشتم، دیدم همه به جنب و جوش افتاده‌اند. فهمیدم عملیاتی هست. عصر همان روز از پایگاه عمومی اصفهان با پنج هلی کوپتر دیگر بلند شدیم و به هفت تپه رفتیم.

گردان ما گردان هجومی پایگاه پشتیبانی عمومی اصفهان بود که ۱۲ هلی کوپتر به عملیات اعزام کرده بود. من خلبان هلی کوپتر ۲۱۴ بودم که برای پشتیبانی و عملیات تجسس نجات از آن استفاده می‌شد. سه پایگاه کرمان، مسجد سلیمان و پشتیبانی اصفهان، برای عملیات مأمور بودند. مأموریت ما پشتیبانی از قرارگاه فتح بود.

قرارگاه‌ها شامل لشکرهایی از ارتش و سپاه بودند و همه آن‌ها زیر نظر قرارگاه کربلا قرار داشتند که فرماندهی‌اش با سرهنگ صیاد

شیرازی بود. توی این قرارگاه‌ها افسران خلبان هوانیروز حضور داشتند که همیشه کنار دست فرمانده‌های ارتش و سپاه بودند. هر کاری که پیش می‌آمد، چه حمله، چه پشتیبانی و چه حمل مجروح، فرمانده‌ها به این افسران می‌گفتند و آنها هم به ما منتقل می‌کردند.

در این عملیات ۱۱۰ فروند هلی کوپتر شرکت کردند؛ شنوک، ۲۱۴ و کبرا. وقتی احتیاج به پشتیبانی آتش بود؛ یعنی بایست با هلی کوپتر به مواضع عراقی‌ها حمله کرد تا نیروهای زمینی بتوانند جلو بروند یا کارهای دیگری انجام بدهند، هلی کوپترهای کبرا بلند می‌شدند. اگر لازم بود که مجروحین به عقب آورده شوند یا عملیات جابه‌جایی لازم بود - جابه‌جایی رزمنده‌ها به خط مقدم یا برعکس، جابه‌جایی مهمات و تجهیزات - هلی کوپترهای شنوک و ۲۱۴ وارد

عمل می‌شدند. گاهی هم لازم بود که این هلی کوپترها پشت سر کبراها پرواز کنند که اگر خلبان‌های کبرا آسیب دیدند یا سقوط کردند، بتوانند به عقب برشان گردانند.

عملیات ۷ روز طول کشید و سر جمع هوانیروز ۴۰۷۷ ساعت پرواز داشت. برای این که تجسم کنید این مقدار ساعت پرواز یعنی چه، خوب است بدانیم هر سورتی پرواز در رفت و برگشت، ۲۵ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید. چون منطقه عملیاتی نزدیک بود و مسیرها طولانی نبود. از هفت تپه تا علی‌گره زد یا شاوریه، ۲۵ یا ۳۰ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید. با این حساب ۴۰۷۷ ساعت پرواز یعنی نزدیک به ۸ هزار و خرده‌ای سورتی پرواز در ۷ روز عملیات. طوری که هر کس که در این عملیات شرکت کرده بود، در هر جای منطقه هم که بود پرواز هلی کوپترها و اجرای مأموریتشان را به چشم می‌دید.

اینجا مشخص می‌شود که هوانیروز واقعا چه کار کرده بود. اگر بگویم یکی از ارکان اصلی موفقیت در فتح المبین هوانیروز بود، بیره نگفته‌ایم. در مدتی که ۲۲۰۰ کیلومتر مربع از خاک ایران از دست عراقی‌ها آزاد می‌شد، آسمان منطقه کاملا دست هوانیروز بود. برای اجرای پشتیبانی آتش، برای هلی‌بدر رزمنده‌ها، برای ترابری تجهیزات و تخلیه مجروحین. وقتی یگان‌ها توی محاصره می‌افتادند و لحظات سختی را می‌گذراندند، با آمدن هلی کوپترهای کبرا نه تنها محاصره می‌شکست، بلکه رزمنده‌ها می‌توانستند به سرعت عراقی‌ها را پس بزنند. پیشروی کنند و حتی اسیر بگیرند.

در طول عملیات ما سر جمع ۲۶۹۵۰ مجروح به عقب برگردانیم. از اورژانس صحرائی به بیمارستان‌های دزفول یا اهواز. مجروح‌هایی بودند که ضربه مغزی شده بودند و یا جراحت‌هایی داشتند که باید در کمترین زمان ممکن و با کمترین تکان به بیمارستان می‌رسیدند. در این اوضاع چه چیز از هلی کوپتر بهتر؟ این مجروح‌ها اگر با آمبولانس برگشته بودند مرگشان حتمی بود. می‌توان گفت که تقریباً بیشتر از ۹۰ درصد مجروح‌ها زنده ماندند و حتی توانستند در عملیات‌های بعدی شرکت کنند.

با افسرهای رابطمان در قرارگاه‌ها و لشکرها، سر جمع ۲۵۰ خلبان توی منطقه انجام وظیفه می‌کردند. برای هر هلی کوپتر دو افسر وجود داشت؛ خلبان و کمکش. باید از پرسنل فنی هم نام برد که کار تعمیر و نگهداری هلی کوپترها را به عهده داشتند. هلی کوپترها و به خصوص کبراها دائماً در معرض خطر و آسیب بودند. بچه‌های فنی این کبراها را به اصطلاح ریکاوری می‌کردند که مجدداً در عملیات‌های بعدی به کار گرفته می‌شد. با همت بچه‌های فنی هر آن هلی کوپترها آماده پرواز بودند.

بچه‌های ترابری هم چیزی در حدود ۲۸۰۰ رزمنده از دو کوهه، اهواز، زلیجان و دزفول جابه‌جا کردند تا جایگزین رزمنده‌های خسته بشوند و پیشروی ادامه پیدا کند. نزدیک به ۱۷۱ تن بار و مهمات جابه‌جا شد.

هلی کوپترهای کبراها هم ۲۰۰ دستگاه تانک و نفربر و خودروهایی دیگر را هدف گرفتند. یاد همه‌شان به خیر. جواد ژولیده پور کمک خلبان یکی از این کبراها بود که روز اول هدف قرار گرفت و شهید شد. دو فروند هم هلی کوپتر زدند. همان دو فروند که سقوط کرد هلی کوپترهای عراق جمع کردند و رفتند پی کارشان. دیگر هم سرو کله‌شان پیدا نشد.

هلی کوپترهای کبرا وظیفه پشتیبانی آتش را بر عهده داشتند



روز می‌رفتیم پرواز می‌کردیم و شب... بعد از یک روز پرواز موفق که متمر ثمر هم بوده، خواب شب چه لذتی دارد! توی منطقه برایمان چادر زده بودند و توی چادر می‌خوابیدیم. یادم هست به ما کیسه خواب داده بودند. من و عزیز درویش زاده و سعید صابر توی یک چادر بودیم. به کیسه خواب عادت نداشتیم و گفتیم با همان پتوهایمان می‌خوابیم. ولی نصفه شب که شد و باد شب‌های خوزستان که شروع کرد و زیدن، زیپ کیسه خواب‌ها باز شد و یکی یکی خزیدیم توی آنها. صبح که بیدار شدیم و از توی کیسه خواب در آمدیم، آن قدر گرمای توی کیسه‌ها لذتبخش بود که ناخودآگاه سه نفری به جان کسی که

اینهارا اختراع کرده دعا کردیم و زدیم زیر خنده.

وقتی پرواز می‌کنی همه جا از آن بالا می‌بینی. همه اتفاق‌ها؛ هر چه روی زمین می‌گذرد. پیشروی عملیات، عقب‌نشینی مدام عراقی‌ها و صف‌های طولانی اسیرهای عراقی که دست روی سر به عقب می‌برندشان. به سمتشان شیرجه می‌زدیم و از روی سرشان رد می‌شدیم، می‌ترسیدند و سرشان را خم می‌کردند. لذت می‌بردیم که این‌ها همان‌هایی هستند که این همه بلا سر هموطن‌های ما در روز و شب آورده‌اند و حالا این همه خوار و ذلیل شده‌اند. می‌رفتیم برای بچه‌های فنی با آب و تاب تعریف می‌کردیم.

چه قدر خوشحال بودیم که در منطقه هستیم. این پروازها که با جان و دل انجام می‌دادیم هر کدامش به یک دنیا می‌ارزید. بعد از هر حمله رزمنده‌های ما، طبعاً عراقی‌ها پانک می‌کرد. لازم بود که جلوی این پانک‌ها گرفته شود که زحمات رزمنده‌ها هدر نرود. این هوانیروز و خلبان‌هایش بودند که در وهله اول باید این کار را می‌کردند.

در کار ما ترس اصلاً معنا نداشت. یک خلبان اگر بخواهد بترسد باید برود توی خانه‌اش بنشیند. مگر یک هلی کوپتر چی هست؟ یک مشت پیچ و مهره. با یک گلوله پره‌هایش می‌شکند و کار تمام است. از همان اولین استارتی که می‌زدیم، خطر وجود داشت تا بلند شدن و از روی آن کوه‌های نوک‌تیز و دره‌های عمیق زاگرس رد شدن... همه‌اش خطر بود. به همه‌اش عادت کرده بودیم.

این آمار مختصری بود از کاری که هوانیروز در فتح المبین انجام داده. الحاق که شیرین‌ترین روزهای عمرمان بود؛ فتح المبین و بیت المقدس. بخصوص که نزدیک عید هم بود و این پیروزی‌ها بیشتر می‌چسبید. بعد از ثامن الائمه و طریق القدس روحیه گرفته بودیم. می‌دیدیم کشورمان بعد از این همه روزهای سخت دارد آزاد می‌شود. عراقی‌ها را داشتیم عقب می‌زدیم. حمله‌هایمان به نتیجه می‌رسید و تازه می‌فهمیدیم توی این روزهای گذشته واقعا چه کشیده‌ایم. واقعا غیر قابل توصیف است. چه احساس غروری داشتیم از اینکه می‌دیدیم کارهایمان مفید است و نتیجه دارد. هر جا که می‌رفتیم، ارتشی و سپاهی و بسیجی از مان استقبال می‌کردند. وقتی سایت ۴ و ۵ آزاد شد و ما رفتیم که مجروح‌ها را به عقب بیاوریم، به محض اینکه نشستیم، یک روحانی آمد و دست به گردنمان انداخت. کم‌کم همه رزمنده‌ها دورمان جمع شدند. همه می‌خواستند ما را در آغوش بگیرند و ما با ما رو بوسی کنند.

خیلی خوب، دیگر چه می‌خواستیم؟ یک نظامی همه آمال و آرزویش همین است که از وطنش دفاع کند و مردمش را شاد کند که آن هم محقق شده بود.

فاطمه غفاری

از همان اولین استارتی که می‌زدیم، خطر وجود داشت تا بلند شدن و از روی آن کوه‌های نوک‌تیز و دره‌های عمیق زاگرس رد شدن... همه‌اش خطر بود. به همه‌اش عادت کرده بودیم